

فلسفه

ابن رشد، فیلسوف اسلامی، زمینه‌ساز رنسانس و آموزگار
مدرنیزاسیون مغرب اسلامی

دکتر رضا داوری اردکانی

چکیده

نویسندگان تاریخ فلسفه اسلامی غالباً ابن رشد را خاتم فلاسفه اسلامی و فلسفه او را پایان این فلسفه معرفی می‌نمایند. در کشورهای غیر از ایران، پس از ابن رشد فلسفه متروک و بی‌رونق شده است.

از طرفی در شرق عالم اسلام و ایران هم که تفکر و تحقیق فلسفی ادامه پیدا کرد به فلسفه و فلاسفه مغرب عالم اسلام توجه و اعتنایی نشد و هیچ اثر و نشانی از ابن رشد در آثار فلاسفه ایرانی بچشم نمی‌خورد. از طرف دیگر شرق شناسان و مورخان فلسفه به سهروردی و ملاصدرا بی‌توجه هستند. در مقاله حاضر به بررسی و تحلیل این مطالب پرداخته شده است.

ابن رشد فلسفه اسلامی را از تمایل کلامی به فلسفه محض بازآورد و به قرون وسطائیان نیز تذکر داد که از مسیر کلام به فلسفه بازگردند و این دعوت یکی از موجبات بحرانی بود که به رنسانس ختم شد.

فلسفه اسلامی با ابن رشد پایان یافته است. این را دیگر ناشی از بی خبری و بی اطلاعی نمی توان دانست. پرسش های دیگری هم هست که مطرح نشده است. چرا ابن رشد که خاتم فلاسفه اسلامی معرفی شده است در شرق عالم اسلام و در ایران شناخته نشده است؟ چرا محققان فلسفه و فلاسفه جهان اسلام که پس از ابن رشد آمدند به آثار او توجه نکردند و این آثار در تاریخ تفکر اسلامی منشاء هیچ اثری نشد. نظر من این است که ابن رشد رویی به اروپا داشت و می توانست حلقه واسط فلسفه اسلامی و فلسفه اروپایی باشد و شاید وحدت تاریخ فلسفه نیز اقتضا می کرد که اگر فلسفه قدری به سمت علم کلام رفته است به مسیر اصلی خود بازگردد. ابن رشد فلسفه اسلامی را از تمایل کلامی به فلسفه محض بازآورد و به قرون وسطائیان نیز تذکر داد که از مسیر کلام به فلسفه بازگردند و این دعوت یکی از موجبات بحرانی بود که به رنسانس ختم شد. شاید نظر کسانی که ابن رشد را آخرین فیلسوف عالم اسلام می دانند به این طریق قابل توجیه باشد که فلسفه اسلامی پس از

در تاریخ فلسفه اسلامی مسائلی هست که کمتر مطرح شده و یا هرگز مطرح نشده است. ما نمی دانیم چرا مسائل مهمی مثل شرایط امکان ارتباط فرهنگها و زبان و تاریخ که در آثار فارابی مطرح شده است در نظر اخلاف او مورد اعتنا قرار نگرفته و فراموش شده است. همچنین نمی دانیم و نمی پرسیم که چرا مورخان، فلسفه ابن رشد را پایان فلسفه اسلامی می دانند. تا زمانی که کرین به سهروردی و ملاصدرا توجه نکرده بود گمان می شد که اروپائیان از دوام و استمرار فلسفه در ایران و از وجود امثال خواجه نصیرالدین طوسی و میرداماد استرآبادی و ملاصدرای شیرازی خبر نداشته اند. اینکه شرق شناسان از فلسفه بعد از ابن سینا بی خبر بوده اند معقول و موجه نمی نماید و مگر کنت دوگوبینو به فلسفه ایران زمان خود اشاره نکرده است پس نادیده گرفتن فلسفه بعد از ابن سینا باید وجه دیگری داشته باشد بخصوص که پس از انتشار آثار کرین و مخصوصاً کتاب چهار جلدی «در اسلام ایرانی» باز هم کسانی در کشور کرین این گفته را تکرار می کنند که

به نظر ایزوتسو تاریخ فلسفه، تاریخ فلسفه اروپایی است و اقوال و نظرهایی که نسبتی با فلسفه اروپایی پیدانکنند به حساب نمی‌آیند.

مقامی دارند اما میرداماد و ملاصدرا که در تفکر اروپایی تأثیر نکرده‌اند در حاشیه تاریخ فلسفه قرار داده می‌شوند و عجب آنکه در کشورهای عربی و اسلامی غیر از ایران هم پس از ابن‌رشد، فلسفه بی‌رونق و تقریباً متروک شده است. در ایران هم که تفکر و تحقیق فلسفی ادامه پیدا کرد به فلسفه و فلاسفه مغرب اسلام اعتنا نشد و در آثار فلاسفه اسلامی ایرانی هیچ اثر و نشانی از آراء ابن‌رشد نیست و حتی در هیچ‌جا نامی از او برده نشده است. آیا این یک گسست یا گسیختگی در تاریخ فلسفه اسلامی است یا ابن‌رشد مقام حاشیه‌ای در این تاریخ داشته است؟

بی‌توجهی به ابن‌رشد در شرق عالم اسلام به نظر من قضیه بی‌اعتنایی به ابن‌رشد در شرق عالم اسلام از بی‌توجهی شرق‌شناسان و مورخان فلسفه به سهروردی و ملاصدرا دشوارتر و پیچیده‌تر است زیرا متفکرانی که به یک عالم تعلق دارند و مسائلشان مشترک است نمی‌توانند به آثار یکدیگر بی‌اعتنا بمانند. ابن‌خلدون از آثار معاصران شرق خود - چنانکه در مقدمه می‌خوانیم - باخبر بوده است ولی فخر رازی و خواجه

ابن‌رشد ترکیبی از فلسفه و کلام و عرفان است. این برداشت گرچه نادرست نیست اما نمی‌توان آن را به مورخان فلسفه اسلامی نسبت داد. علاوه بر این در تاریخ فلسفه اسلامی کلام و عرفان و فلسفه باهم ممزوج نشده‌اند بلکه عرفان و کلام در فلسفه منحل شده و صورت فلسفی پیدا کرده‌اند. نظر مهمی که در این باب اظهار شده است به اختلاف مهم و اساسی میان ابن‌رشد و فیلسوفان ایران و شرق عالم اسلام بازمی‌گردد و هانری کربن بر آنست که ابن‌رشد با حذف و رد عالم خیال و ملکوت دیگر جایی در تاریخ فلسفه اسلامی نداشت اما توانست راهگشای فلسفه جدید اروپایی باشد.

من همواره متعجب بوده‌ام که چرا مورخان فلسفه ابن‌رشد را پایان فلسفه اسلامی دانسته‌اند اما وقتی یکی از مقالات ایزوتسو محقق صاحب‌نظر ژاپنی را می‌خواندم مسئله تاحدی برایم حل شد. به نظر ایزوتسو تاریخ فلسفه، تاریخ فلسفه اروپایی است و اقوال و نظرهایی که نسبتی با فلسفه اروپایی پیدانکنند به حساب نمی‌آیند. فارابی و ابن‌سینا و غزالی و مخصوصاً ابن‌رشد در اروپا تأثیر کرده‌اند و به این جهت در تاریخ فلسفه

نصیرالدین طوسی و قطب‌الدین رازی و ملاصدرای شیرازی نامی از ابن‌رشد نبرده و هیچ‌قولی از او نقل نکرده‌اند. مگر نه این است که او مطالب مقاصد‌الفلاسفه غزالی را نقض کرده و از فلاسفه متقدم عالم اسلام، هرچند که در روش تلقی فلسفه و در بسیاری مسائل با آنان اختلاف داشته، دفاع کرده‌است؟ پس چگونه‌است که آثار او را نخواندند و در آرائش چون و چرا نکردند؟ فلسفه ابن‌رشد در گفتار (دیسکور) غالب فیلسوفان ایران نمی‌گنجیده و به این جهت نوشته‌های او را عمیق و بدیع تلقی نکرده‌اند. بعضی نویسندگان مغرب عالم اسلام نیز صریحاً او را مقلد ارسطو دانسته‌اند. ابن‌سبعین در کتاب بد‌العارف نوشته‌است:

«این مرد، ابن‌رشد، اغوای ارسطو شد و خود را وقف تجلیل او کرد. نه فقط در اندریافته‌ها بلکه در شیوه‌های پایه‌ای اندیشه‌ای از او تقلید کرد. اگر به او می‌گفتند ارسطو گفته در یک زمان هم ایستاده و هم نشسته او هم همین را می‌گفت و بدان باور داشت. اکثر آثارش از تعلیمات ارسطو گرفته شده‌اند، چه شرح‌هایش بر او یا شیوه پیروی او از نحوه اندیشه ارسطو. خود به تنهایی دامنه اندیشه‌ای محدود، درکی ضعیف و

تصوراتی احمقانه داشت و فاقد اشراف و دل‌آگاهی بود اما مردی نیک بود - بصیر، منصف و آگاه از کاستیهای خود. نمی‌توانیم از کار شخص او سخن گوئیم زیرا صرفاً مقلد ارسطو بود»^(۱)

این رأی که ابن‌رشد صرفاً مقلد ارسطو بود اختصاص به ابن‌سبعین ندارد. توماس آکویناس و حتی دانتیه هم ابن‌رشد را شارح می‌دانسته‌اند و چون توجه کنیم که ابن‌رشد خود از روی تواضع مقامی بیش از شارح برای خود قائل نبوده‌است. به دشواری می‌توان گفت که توماس آکوئینی و دانتیه به قصد تحقیر و تخفیف او را شارح خوانده باشند. در اینجا من از نقل قول ابن‌سبعین مقصود دیگری دارم. اگر ابن‌سبعین فارابی را بزرگ فیلسوفان نخوانده بود این حکم او را نقل نمی‌کردم. آیا حقیقتاً ابن‌رشد در جنب فارابی مقامی ندارد؟ برای پاسخ دادن به این پرسش چند راه وجود دارد. یکی اینکه در مطاوی اقوال و آراء ابن‌رشد ببیندیشیم و آراء او را با اقوال فیلسوفان دیگر بسنجیم تا بتوانیم در باب مقام او در عالم فلسفه حکم کنیم (این کاری دشوار است و هر کسی بخواهد به این روش عمل کند اگر فیلسوف را به خود نزدیک نداند و اصول و قواعد فلسفه او را نپسندد،

می‌رفته اما فلسفه مغربی به شرق عالم اسلام نمی‌آمده‌است؟ در تاریخ فلسفه اسلامی^(۲) که زیر نظر میان محمد شریف گردآوری شده‌است می‌خوانیم:

«ابن رشد در دنیای لاتینی شهرت بیشتری کسب کرد تا در دنیای مسلمان زیرا که در کشورهای مسلمان نسخه‌های بسیار معدودی از کتابهای او تهیه و توزیع شد. بعلاوه آن بی‌عنایتی که در اواخر عمر با آن مواجه شد در فراموش شدنش مؤثر بود. دلیل مهم دیگر این امر انهدام کتابهای او در اسپانیا به فرمان خیمنث (Ximenez) بود. در تعقیب این فرمان هشتاد هزار نسخه دستنویس به زبان عربی در میدانهای غرناطه سوزانده شد. در حوالی سال (۱۰۰۹/۱۶۰۰) اسکالینجر هنگامیکه در اسپانیا در جستجوی نسخه‌های خطی جدید بود حتی یک نسخه از آثار ابن رشد را پیدانکرد».

نویسنده گفتار بالا ظاهراً کار تاریخ را بسیار سهل دانسته‌است. به نظر او چون کتابهای ابن رشد در دسترس نبود اندیشه او تأثیر نکرد و بعد هم که آثارش را ممنوع کردند و سوزاندند تأثیرش محدودتر شد. از این نویسنده می‌توان پرسید چرا تعداد آثار

قهرماً قدر او را اندک و ناچیز تشخیص می‌دهد و اگر با او موافق باشد بزرگش می‌دارد چنانکه به جرأت می‌توان حکم آمیخته به تحقیر ابن سبعین را به اختلاف نظر او با ابن رشد بازگرداند و...).

جایگاه و مقام ابن رشد:

راه دیگر اینست که ببینیم در تاریخ فلسفه چه شأن و مقامی برای ابن رشد قائل شده‌اند. وقتی به این اعتبار و از این حیث به ابن رشد نظر می‌کنیم به امور عجیب برمی‌خوریم. می‌دانیم که ابن رشد از هجوم و حمله‌ای که به فلسفه شد از فلسفه و فیلسوفان دفاع کرد و اگر هیچ اثری غیر از تهافت‌التهافت که در رد تهافت‌الفلاسفه غزالی نوشت، پدید نیامده بود، فیلسوفان می‌بایست لااقل از جهت حق‌شناسی، قدر اثر ابن رشد را بدانند و به پاس دفاعی که از فلسفه کرده بود نام و یاد او را بزرگ بدانند اما در تاریخ فلسفه اسلامی هیچ نامی از او نیست و هیچ فیلسوف و محقق از محققان و فیلسوفان شرق عالم اسلام هیچ چیز از او نقل نکرده و به آثار او در هیچ کتابی استناد نشده و حتی نام او جز در یکی از تذکره‌ها که بصورت ابن رشید آمده در آثار نویسندگان شرق اسلام نیامده‌است. این غفلت را چگونه باید توجیه کرد؟ چرا فلسفه از شرق به غرب

او کم بود. مگر نه آنست که آثار ابن رشد را به عبری و لاتینی ترجمه کرده اند؟ آیا در مدتی که این آثار را ترجمه می کردند اهل فلسفه شرق عالم اسلام نمی توانستند نسخه هایی از آثار او را بدست آورند؟ ظاهراً مردم هرچه را می جویند می یابند و فلاسفه مشرق اسلامی طالب فلسفه ابن رشد نبوده اند. در مقابل اروپا از ابن رشد استقبال کرد و توجه کنیم که روی او همواره بسوی غرب بود و ارسطوی واقعی را می جست. فلسفه ای که از شرق عالم اسلام به شمال آفریقا و آندلس رفت صورتی پیدا کرد که نمی توانست در مسیر فلسفه ایران و شرق جهان اسلام قرار گیرد ولی این صورت فلسفه اسلامی در اروپا منشاء تحول فکری شد و در فراهم آوردن زمینه رنسانس مؤثر افتاد. اگر ابن رشد مانند معاصر بزرگ خود محی الدین عربی به شرق اسلام تعلق روحی و فکری داشت نه فقط آثارش را تهیه می کردند بلکه شخص او نیز به شرق رو می کرد و مثل ابن عربی که در سراسر حوزه های عرفانی اسلام بنام شیخ اکبر خوانده شد، شیخ فلاسفه اسلام می شد ولی تقدیر چیز دیگری بود.

ابن رشد در خط سیر فلسفه اسلامی که در آن فلسفه مشائی و اشراقی و کلام و عرفان با هم جمع می شد، نیفتاد. برعکس او در

اندیشه بازگرداندن فلسفه (فلسفه ارسطو) به جایگاه اصلی خود بود و روش فارابی و ابن سینا را که به نظر او فلسفه ارسطو را نه فقط به آراء افلوپین بلکه با اقوال کلامی آمیخته بودند، نمی پسندید. او با ابن سینا و فارابی موافق بود که فلسفه و دین در مقابل هم قرار ندارند اما قواعد دینی را با مطالب فلسفه متفاوت می دانست و دخالت فقیه در کار فیلسوف و بحث فلسفی در مطالب دینی را مایه گمراهی تلقی می کرد. او وقتی دین و فلسفه را از هم جد می کرد نمی گفت که دین عقلی نیست یا فلسفه و دین مناسبتی با یکدیگر ندارند بلکه می گفت آنجا که پای عقل نمی رسد و راهش با مدد وحی پیموده می شود، مقام فلسفه نیست بلکه مسائلی از نوع مسائل تجربی است. شریعت هم در حوزه عقل عملی است و در حوزه عمل و عقل عملی برهان بکار نمی آید بلکه معتقدان با قیاسهای خطابی اقناع می شوند. به نظر می رسد که ابن رشد اگر نه در سازش دادن دین و فلسفه در انکار منافات و تضاد میان آن دو از دیگر فلاسفه موفق تر بوده است. بعضی از قرون وسطائیان هم بهمین جهت به فلسفه او توجه کردند. هر چند که پیروان صاحب نظر و سخت کوش او در قرون وسطی به کفر و بدبینی منسوب شدند

تجددمآبی هم نمی‌دانیم اما در اینکه ابن‌رشد مورد توجه راهگشایان رنسانس بوده است نمی‌توانیم تردیدکنیم و از کنار این معنی نباید به سادگی بگذریم که ابن‌رشد در سیر اصلی تاریخ فلسفه اسلامی نادیده انگاشته شد یا به او اعتنای درخور نکردند. خود فیلسوف هم رو بسوی غرب داشت.

سرّ اینکه کسانی حتی در زمان کنونی که فلسفه اسلامی پس از ابن‌سینا، کم‌وبیش به اروپا و جهان معرفی شده است ابن‌رشد را خاتم فلاسفه اسلامی می‌دانند، اینست که فکرمی‌کنند تاریخ ظاهری فلسفه از هر مسیری بگذرد باید به جریان اصلی آن که غربی است پیوندند. شاید فارابی و ابن‌سینا بنایی را گذاشته بودند که فلسفه می‌توانست از مسیر غربی آن منحرف شود اما امثال غزالی البته نه به قصد دفاع از فلسفه در آن راه موانع ایجاد کردند و ابن‌رشد با واسازی فلسفه اسلامی و تفکیک آراء ارسطویی از عقاید کلامی و شبه کلامی زمینه‌ای فراهم آورد تا آنان که می‌خواستند از قرون وسطای مسیحی خارج شوند لاقلاً دستشان به فلسفه ارسطو بند باشد. مگر نه اینست که رنسانس بازگشت به یونان بود، چرا بازگشت به ارسطوی واقعی را از جمله مقدمات رنسانس ندانیم. چیزهای دیگری

که البته این یک امر اتفاق نبوده است، فلسفه ابن‌رشد استعداد آن را داشت که تفسیری ناموافق با آیین کلیسا نظیر تفسیر سیژر دو برابان بیابد. ابن‌رشد ره‌آموز مدرنیته

در سالهای اخیر بعضی از صاحب‌نظران شمال آفریقا ابن‌رشد را فیلسوف ره‌آموز خود در راه مدرنیته و عقلانیت قرار داده‌اند. پیداست که اینها دیگر نمی‌خواهند ارسطوی واقعی را از طریق شرح‌های ابن‌رشد بشناسند بلکه به او رجوع می‌کنند که ببینند چگونه می‌توان دین و تجدد را باهم جمع کرد و مگر نه اینکه ابن‌رشد جایگاه دین و فلسفه را در تفکر خود بنحوی معین کرده بود که هیچیک زبانی به دیگری نرساند و هریک شأن و جایگاه خود را داشته باشد. اکنون اخلاف ابن‌رشد از او استمداد می‌کنند تا موانع تجدد را که بعضاً به دین و سنت منسوب می‌شود برطرف سازند. گویی فلسفه ابن‌رشد را زمینه و سنت مناسب برای رشد تجدد می‌دانند.

شتابزدگی نمی‌کنیم که بگوییم ابن‌رشد ربطی به تجدد و تجددمآبی مردم شمال آفریقا و دیگر کشورهای اسلامی ندارد. فلسفه ابن‌رشد را بی‌تأمل و بدون چون‌وچرا، ره‌آموز و راهگشای منازل دشوار تجدد و

اینکه مردم هر عصری یکی از دانایان گذشته را آموزگار خود بدانند نشانه توجه به معرفت است.

ابن رشد معلم ابن خلدون بوده است و کاری که او در تفکیک دین و فلسفه و اثبات قدرت عقل نظری و دعوت به نظر عقلی در امور کرد حتی شاید دستورالعمل ابن خلدون هم قرار گرفته باشد.

در شرق عالم اسلام فلسفه سیر دیگری داشت و در پایان با کلام و عرفان - که هر دو ملتزم به وحی بودند - یگانه شد. فیلسوفی که در این مسیر راه پیموده است هر چند مقام بزرگی در تفکر یافته باشد مقتدای تجدد نمی تواند باشد ولی از میان عالمان و صاحب نظران بزرگ دوره اسلامی در ایران چهره های پرفروغی مثل محمد زکریای رازی و ابوریحان بیرونی نیز بوده اند که اندیشه هایشان به اندیشه های صاحب نظران دوران رنسانس بسیار نزدیک است. پس چرا روشنفکران معاصر ما یکی از اینان را اسوه و راهنمای تفکر خود قرار نداده اند؟ آثار بزرگان سلف به مسائلی نظیر عقلانیت که در عصر بحران تجدد اهمیت اساسی یافته است، توجهی نداشته یا توجه آنان بنحوی نبوده است که از آن برای عصر ما بتوان درسهای صریح آموخت و مگر ابوریحان هر چند بطور اجمال به مسئله عقل و دین

هم هست که علاقه متجددمآبان آفریقایی شمالی به ابن رشد را موجه می سازد:

۱ - ابن رشد از حقوق بشر و بخصوص از حقوق زنان سخن می گفت و معتقد بود که در تاریخ به زنان ظلم شده است و ظالمان مانع شده اند که زنان به مقام درخور انسانی در علم و فهم و عمل برسند.

۲ - ابن رشد متواضع و نقاد بود و در کار و نظر خود نیز احتمال خطا می داد.

۳ - ابن رشد به تاریخ و گذشته بی تعصب نگاه می کرد.

اینها همه صفاتی است که با تاریخی که به تجدد پیوست مناسب است دارد.

اینکه مردم هر عصری یکی از دانایان گذشته را آموزگار خود بدانند نشانه توجه به معرفت است اما تعلیمات هر معلمی در هر عصری راهگشا نیست مگر آنکه بدانند و بگویند که از آموزگار خود چه می توانند و چه می خواهند بیاموزند. ممکن است فکر کنیم که آیا مناسب تر نبود که متجددان شمال آفریقا ابن خلدون را مثال دانایی خود قرار دهند. مسلماً ابن خلدون در قیاس با ابن رشد به پژوهندگان و نویسندگان و صاحب نظران دوره تجدد نزدیک تر است اما

شویم، زمان و تاریخ آنها و فرق زمان تجدد با زمان و تاریخ اسلاف را قدری درک می‌کنیم و این درک شاید مقدمه آزادی باشد. ما به فلسفه و تفکر نیاز داریم و راه تفکر از هم‌زبانی با متفکران گذشته می‌گذرد.

پی‌نوشتها

- ۱- ابن‌رشد، دومینیک اوروی، ترجمه فریدون فاطمی، صفحه ۱۴۱، نشر مرکز، ۱۳۷۵
- ۲- میان محمد شریف، تاریخ فلسفه در اسلام، جلد سوم، صفحه ۵۳۱ ترجمه فارسی، مرکز نشر دانشگاهی

نپرداخت و رازی عقل را راهنمای نظر و عمل ندانست؟ ولی مگر مسئله ما با انتخاب معلمی از میان گذشتگان حل می‌شود؟ این انتخاب ستودنی است و تذکر نسبت به گذشته شرط گشایش راه آینده است و حتی اگر این راه بصرف رجوع به تفکر یکی از فلاسفه گذشته گشوده و پیموده شود، همین‌که روشنفکران و صاحب‌نظران جهان اسلام به فلسفه گذشته خود وقعی می‌نهند حکایت از راه‌جویی آنان می‌کند. این راه را فیلسوفان و متفکران گذشته نمی‌توانند به ما نشان دهند ولی اگر بتوانیم با آنان هم‌سخن